

بہارِ خندا

جویندگان سرنخ



پروندہی
قبرستان جنزده

ہوی
Hoopa

۴



جویندگان

پرونده‌ی
قبرستان جنزده



ترسا بلانچ گاسول

تصویرگر: خوسه آنخل لاباری ایلونداین

مترجم: ساناز اعتمادی



جویندگان سرخ ۴

پرونده‌ی قبرستان بلنژ

نویسنده: ترسا بلانچ گاسول
تصویرگر: خوسه آنخل لایاری ایلونداین

مترجم: ساناز اعتمادی

ویراستار: خاطره کرد کریمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک جلد: نسیم نوریان

طراح گرافیک متن: آزاده توماج‌نیا

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

قیمت: ۱۰۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۶-۲۹۳-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

شابک: ۴-۳۲۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



سرشناسه: بلنچ، ماریا ترسا، ۱۹۶۹-م.

Blanch, Maria Teresa, 1969-

عنوان و نام پدیدآور: پرونده‌ی قبرستان جن‌زده / نویسنده ترسا بلانچ گاسول؛ تصویرگر خوسه آنخل لایاری ایلونداین؛ مترجم ساناز اعتمادی. مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.

فروست: جویندگان سرخ، ۴.

شابک: ۴-۳۲۵-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: El caso del cementerio embrujado.

موضوع: داستان‌های اسپانیایی -- قرن ۲۰م.

موضوع: Spanish fiction -- 20th century

شناسه افزوده: اعتمادی، ساناز، ۱۳۵۸، - مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ۶۶۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۳۱۳۷۰۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

«همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.»

«استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.»

www.hoopa.ir info@hoopa.ir



**ORIGINAL TITLE: El caso del cementerio
embujado**

© 2013, Teresa Blanch, for the text

© 2013, José Ángel Labari, for the illustrations

© 2013, Penguin Random House

**Translation rights arranged by IMC Agència
Literària, SL. All rights reserved.**

Persian Translation © Houpa Books, 2023

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در
سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن (Teresa Blanch)
خریداری کرده است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ترسا بلانچ گاسول،
برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا
اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب
واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در
ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ترسا
بلانچ گاسول این کار را کرده است.



پیا و مکسی توی مهدکودک با هم آشنا شدند و از آن موقع به بعد دیگر از هم جدا نشده‌اند. آن‌ها یک شرکت کارآگاهی دارند. پیا مصمم است و مکسی یک کمی ترسو، اما آن‌ها در کنار هم تیم فوق‌العاده‌ای هستند؛

آن‌ها جویندگان سرخ‌اند!

«موشی» حیوان خانگی مکسی است.



این‌ها «پولگاس»،
سگ شکاریِ شرکت و «بیتو»
برادر پیا هستند. آپرستانک بیتو خیلی
وقت‌ها جویندگان را از
در دسر نجات می‌دهد.



دفتر جویندگان سرخ
توی خانه‌ی قدیمی
پولگاس است.



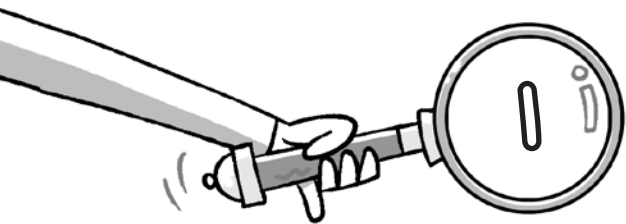
«ناشناسِ مرموز»
مرد غریبه‌ای است که به جویندگان
سرخ کمک می‌کند... اما چه کسی زیر آن
نقاب مخفی شده؟ دنبال سرخ‌ها
بگردید و هویتش را شناسایی
کنید!

در این جلد:

چه کسی نصفه شب توی قبرستان
نعره می‌کشد؟



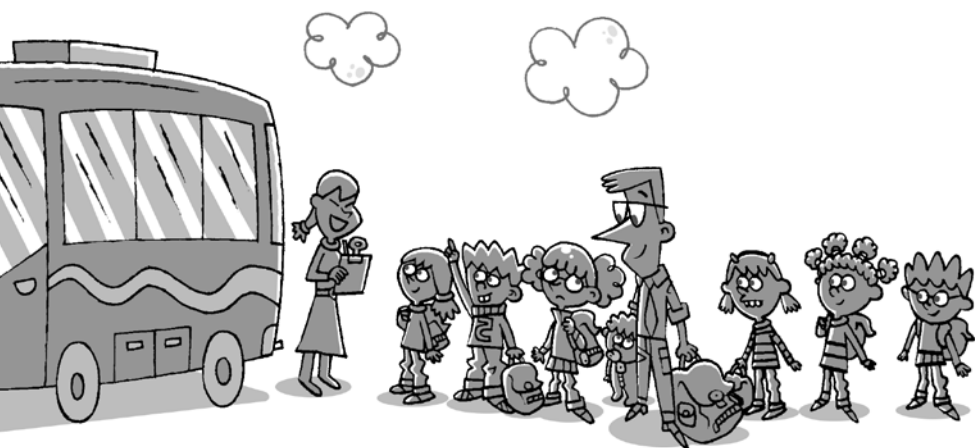




لکه‌ای روی پله‌ها

پیا پیستاس و بقیه‌ی هم‌کلاسی‌هایش جلوی مینی‌بوس سرویس مدرسه صف کشیده بودند. قبل از سوار شدن، خانم لینگ اسم‌های توی لیست را خواند. همه بودند، به‌جز...

وقتی نوبت به فامیلی‌هایی رسید که با «ک» شروع می‌شدند، خانم لینگ گفت: «مکسی کسوس...»



کسی چیزی نگفت. بچه‌های توی صف به پپا رو کردند.

«مکسی کسوس؟»

خانم لینگ با تعجب اخمی کرد و ادامه داد: «لوسی

کرسپاس... دنی دادو... کریستینا لیو...»

یعنی مکسی کجا بود؟



پای کمی نگران به نظر می‌رسید.
آقای پیستاس که سعی داشت پایا را آرام کند، گفت:
«نگران نباش. حتماً...»

پایا داد زد: «اگه حالش خوب نباشه و نتونه بیاد چی؟»
پایا از فکر گردش رفتن بدون دوست صمیمی‌اش وحشت
کرده بود.





بیتو پستانکش را به پپا تعارف کرد. خودش همیشه با پستانکش آرام می‌شد، برای همین فکر کرد خواهرش هم لابد با پستانک آرام می‌شود.

خانم لینگ که لیست را توی دستش گرفته بود، گفت: «وقتشه راه بیفتیم.» از کنار درِ مینی‌بوس کنار رفت تا بچه‌ها سوار شوند و سر جایشان بنشینند. بعد گفت: «دوتا دوتا بشینید. بدون جیغ و داد و پیرپیر و...»

پپا از ته صف داد زد: «نمی‌تونیم بریم!»
خانم لینگ نگاهی به ساعتش انداخت.

گفت: «باشه، پنج دقیقه‌ی دیگه هم صبر می‌کنیم...»
آهی کشید و بعد ادامه داد:

«می‌دونید کی کیفش
رو این جا وسط پیاده‌رو
گذاشته؟»





خانم لینگ سراغ کوله پشتی رفت و با دقت به آن نگاه کرد. احساس کرد کوله پشتی چند ثانیه‌ای تکان خورد. وقتی دولا شد تا آن را بردارد، آقای پیستاس بهش نزدیک شد و گفت: «راستش... آگه جای شما بودم، یک‌کم احتیاط می‌کردم. ها ها ها!»

خانم رودیو گفت: «بذاریدش توی قسمت بار، پیش
بقیه ی کیف‌ها.» خانم رودیو هم مدیر مدرسه بود، هم
راننده ی مینی‌بوس. توی گردش‌های مدرسه آشپزی
هم می‌کرد.



آقای پیستاس، بدون این که سؤالی بکند، کیف را گذاشت
توی قسمت بار. چند روز قبل، خانم لینگ که می دانست
پدرپیا تا قبل از نوشتن رمان بعدی اش وقتش آزاد است، از
او خواسته بود تا در گردش مدرسه، بچه ها را همراهی کند.
خانم لینگ از طرف دارهای پروپا قرص آقای پیستاس بود.



آقای پیستاس هم قبول کرده بود، به این شرط که بییتو را هم با خودش بیاورد. همسر آقای پیستاس به یک همایش دامپزشکی رفته بود و خب نمی شد بییتو را توی خانه تنها گذاشت. خانم رودیو که خیلی حوصله ی بچه های کوچک را نداشت، از شرط آقای پیستاس خوشش نیامده بود.



خانم رودیو گفت: «باید راه بیفتیم. داره دیر می شه.»
ناگهان در همان لحظه ماشین سبزی جلوی مینی بوس
ایستاد و مکسی و مادرش باعجله از آن پیاده شدند.
وقتی بچه ها داشتند سر جایشان می نشستند، پپا پرسید:

«می شه بگی کجا بودی؟»



لوسی کرسپاس و کریستینا لیو از صندلی پشتی سرک
کشیدند.

«پیداش نمی کردم...» مکسی یک دفعه ساکت شد. بچه ها
اجازه نداشتند با خودشان حیوان خانگی بیاورند. بعد گفت:
«صبر کن، بهت می گم.»

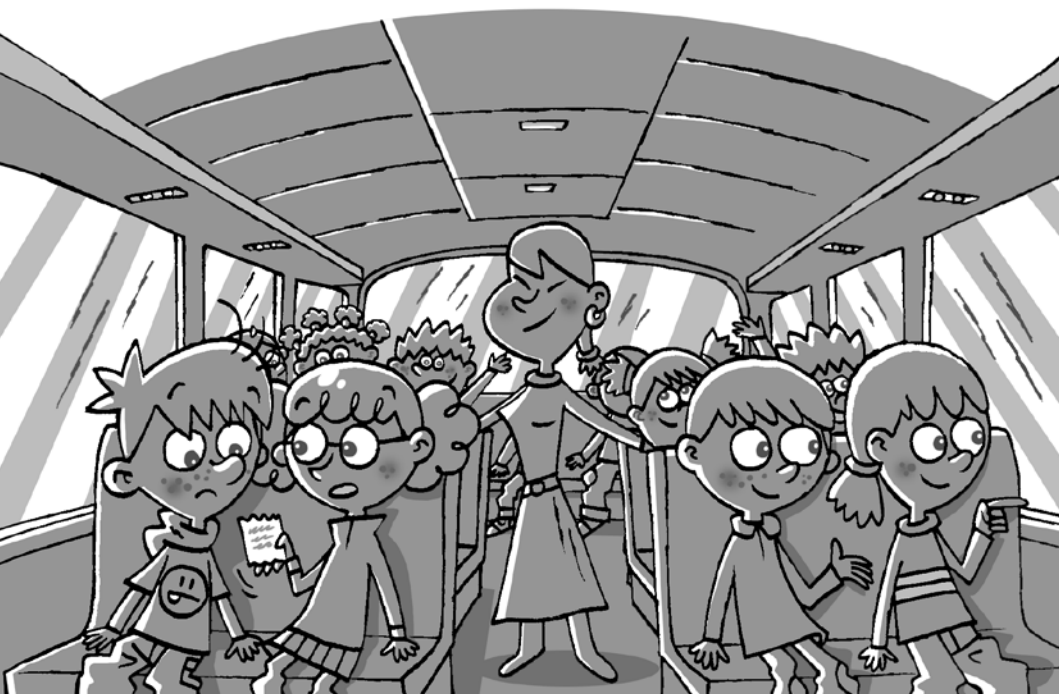
پپا با تعجب به او نگاه کرد. «چی رو...؟»
بعد، مکسی ابروهایش را بالا برد و به کلاه ژاکتش اشاره
کرد.



همان لحظه پیا دماغ موشی را دید که توی هوا بو
می کشید.

پیا تکه روزنامه‌ی مچاله‌ای را از توی جیش آورد بیرون و
با اخم گفت: «از دست تو مکسی! این رو دیشب روی میز
اتاق مطالعه‌ی پدرم پیدا کردم.»

لوسی کرسپاس و کریستینا ليو دوباره از آن پشت سرک
کشیدند.



شبح‌های قبرستان کانتریا

چوپانی که بیشتر وقت‌ها باگله‌اش کنار کانتریا استراحت می‌کند، به این روزنامه اطلاع داده است از توی قبرستان صدای فریادهای وحشتناکی شنیده. او همچنین گفته است سایه‌هایی را دیده که توی قبرستان حرکت می‌کردند. چوپان از شدت ترس پا به فرار گذاشته و دو شب است که به آن محل برنگشته. به نظر می‌آید پلیس محلی اهمیت چندانی به این اتفاق عجیب نمی‌دهد و فکر می‌کند این هم از قصه‌ها و شایعات محلی هاست.

چشم‌های مکسی گرد شدند. یواشکی پرسید: «کانتریا؟»
پیا گفت: «مطمئن نیستم ولی فکر کنم همون جایه که...»
صدای خانم لینگ حرفشان را قطع کرد.

خانم لینگ گفت: «رسیدیم! تا خانم رودیو پارک نکرده، از جاتون بلند نشید.»

رسیده بودند جلوی یک خانه‌ی سه طبقه. نمای بیرون خانه خراب بود و رنگ نقاشی ساختمان ورامده بود. پنجره‌های بزرگ خانه با کرکره‌های چوبی محکم بسته شده بودند. مینی‌بوس ایستاد، خانم رودیو از جایش بلند شد و بلافاصله رفت به راهروی بین صندلی‌ها پیش خانم لینگ.



خانم لینگ با صدای بلند گفت: «به...»
خانم رودیو لبخندی زد و گفت: «به کانتربیا خوش آمدید!»

آهها



پیاپیستاس و مکسی کسوس صدای جیغ بلندی شنیدند.
موهای تشنان سیخ شد. نزدیک خانه، قبرستان حیوانات
بود. قبرستانی جن زده. بالای در آهنی اش، تابلویی چوبی
زده بودند؛ روی تابلو با حروف واضحی نوشته شده بود
کانتریا.



همان اسمی که توی تکه روزنامه بود!
مکسی و پپا حس عجیبی داشتند. حس می‌کردند
از بین سنگ‌های مَرَمَری قبر حیوانات، چشم‌هایی
یواشکی نگاهشان می‌کنند.

